

مدت امتحان: ۱۲۰ دقیقه	ساعت شروع: ۸	رشته: کلیه رشته ها	سوالات امتحان درس نگارش (۲)
تعداد صفحات: ۳ تعداد سوالات: ۵	تاریخ امتحان: ۹۶/۱۰/۴	۹۶-۹۷	پایه یازدهم - دوره متوسطه دوم - نیم سال اول سال تحصیلی
اداره آموزش پرورش سمنان - دبیرستان نمونه دولتی عفاف		رشته: نام دبیر:	نام خانوادگی: نام:

بارم	سوالات صفحه ۱	ردیف
	<p>بازشناسی (۲نمره):</p> <p>۱- متن زیر را بخوانید ، سپس موارد خواسته شده را در آن مشخص کنید.</p> <p>برف می بارید و همه جا رایکدست سفید پوش کرده بود. هوا آنقدر سرد بود که برای یک لحظه هم نمی شد بیرون چادر ماند. پدر با چهره ای گرفته و ناراحت گوشه ی چادر نشسته بود و با رادیوی جیبی کوچکش کلنجار می رفت . شیارهای موازی که به تازگی روی پیشانی اش جا خوش کرده بودند و موهای سفید کنار شقیقه اش که یک شبه او را شبیه پدر بزرگ کرده بود نشان از درد پنهانی داشت که این یک ماه به تنهایی بر دوش کشیده بود.</p> <p>مادر سیب زمینی های پخته را پوست می گرفت . برادر کوچکم پتو را دور خودش پیچیده بود و با مداد سیاه روی یک تکه کاغذ نقاشی می کشید.</p> <p>یک دفعه صدای رادیو بلند شد همه ی نگاه ها متوجه پدر شد. موسیقی شادی فضا را پر کرد و به دنبال آن مجری با صدایی پر از شور و هیجان گفت: «هموطنای عزیزم، جمعتون گرم و صمیمی، عمرتون به بلندی یلدا، دلتون به سرخی دانه های انار و خنده هاتون به شیرینی هندوانه های شب یلدا» و دوباره موسیقی شاد. حرف هایش برای ما هیچ مفهومی نداشت ، جز این که داغمان را تازه می کرد.</p> <p>ب</p> <p>برادرم گفت : « مادر جان من انار میخوام ، هندوانه هم » و شروع کرد به گریه.</p> <p>رنگ از چهره پدر پرید ، رادیو را خاموش کرد و گوشه ای انداخت. مادر صورتش را برگرداند ، دیدم که با گوشه روسری اش اشکهایش را پاک کرد. کنار برادرم نشستم ، گفتم : « بیا یلدای سال بعد را نقاشی کنیم » . گفت: « نمیخوام ، انار میخوام » . تکه کاغذ را برداشتم ، یک خانه کشیدم ، یک اتاق و یک کرسی که رویش پر بود از انار و هندوانه و ... اما اطرافش خالی بود ، نه پدر بزرگ بود ، نه مادر بزرگ و نه ... همه رفته بودند ، زیر آوار و ما تنها .</p> <p>پدر به سختی از جا بلند شد ، چقدر شکسته شده بود ، با اینکه هنوز چهل سالش نشده بود ، اما مثل شصت ساله ها به نظر می رسید . پتو را روی دوشش انداخت . مادر با صدایی بغض آلود گفت : « کجا می روی مرد؟ » پدر آرام گفت : « می روم برف ها را از روی چادر بتکانم ، سرد است ، تا صبح یخ می زند ، از رادیو شنیدم امشب هوای سرپل ذهاب چند درجه سردتر می شود » . اما من می دانستم می رفت تا غم هایش را بیرون چادر بتکاند ، دور از چشم ما ، در شبی که طولانی ترین شب سال بود</p> <p>زمان: مکان: فضا (حال و هوا):</p> <p>ویژگی های ظاهری و رفتاری شخصیت پدر:</p>	

